



حسن اصفری

# داستان سنگستان بیخ زده

افتاده‌اند و انگار محاصره‌ی آخر هم نیست و محاصره‌های دیگری نیز در راه است و باید منتظر بود. پس از بیان چند جمله از سوی راویان که اشاراتی به حصارها و موانع اجتماعی و فرهنگی گذشته و حال و آینده دارد، راویان به نقل حصارهای گذشته می‌پردازند و هر کدام گوشه‌ای از یک واقعه‌ی بزرگ بازدارنده را بازگویی می‌کنند. واقعه‌ی بازگشوده می‌شوند، و نویسنده‌ی دانای عقل کل در پشت روایت‌ها پنهان است و حضور مزاحمش را به چشم خواننده نمی‌زند. خواننده با چند نفر دوست که در یک میهمانی دوستانه دور هم نشسته‌اند و دارند حرف می‌زنند طرف است و گاه خودش هم به جمع میهمانان می‌پیوندد. تاکید دارم که خواننده گاه به جمع میهمانان می‌پیوندد و گاه نیز از آنان دور می‌شود و نگاهش غیرمستقیم به نویسنده‌ی دانای کل پنهان شده خیره می‌ماند. در تکه‌هایی از بازگویی روایت که راویان با تکیه کلام‌ها و اصطلاحات و با زبانی نزدیک به گفتار، نقلی می‌کنند، خواننده نیز به آنان نزدیک می‌شود و در بازسازی مشارکت می‌کند؛ اما در بعضی تکه‌ها روایت که زبان به نوشتار ادبی و گاه نیز دریافت و ترکیبات شعرگونه می‌لغزد، خواننده دیگر با یک نقل جمع دوستانه طرف نیست و نمی‌تواند باور کند که آدم‌ها در گفت‌وگوی دوستانه با چنین لحن و کلام شاعرانه‌ای سخن بگویند. در این تکه‌ها خواننده ناگزیر دنبال نویسنده‌ی دانای کل می‌گردد و به زبان او چشم می‌دوزد.

البته خواننده مجاز است که به سطح ظاهری داستان قانع باشد و تاویل بعد پنهان آن را نپذیرد؛ اما من باور ندارم که داستان «اشکفت بهمین» فقط حکایتگر یک واقعه‌ی تاریخی است. شگرد نشانه‌گذاری نویسنده برای راه‌یابی به اندیشه‌ی پنهان داستان در آغاز بندی ایجاد شده است. شب تا دیروقت کنار آتش نشسته بودیم. الیاس و سهراب و من و داراب بودیم و شکور که دم به ساعت، می‌و کباب و میوه و قلیان می‌آورد. داراب گفت: «این اولین بار نیست که محاصره شده‌ایم.» الیاس گفت: «آخرین بار هم نیست.» داراب گفت: «ماجرایی که امشب می‌خواهم نقل کنم شاید جسته و گریخته شنیده باشید؛ آن سال الیاس با ما نیامد، شهپازدر عثمانی تحصیل می‌کرد، من و فریدون و ماه بگم همراه خانواده بودیم.» سهراب گفت: «قضیه‌ی اسکان را می‌گویی؟» داراب گفت: «کاش ماه بگم و فریدون هم این‌جا بودند، یادآوری می‌کردند. سال هزار و سیصد و نه بود. وقتی که ماه آخر بیلاق رسید، می‌خواستیم به گرمسیر برویم، دستور اسکان آمد.» در چند سطر آغاز بندی فوق، راوی می‌گوید: داراب گفت: «این اولین بار نیست که محاصره شده‌ایم.» الیاس گفت: «آخرین بار هم نیست.» چند سطر بالا به خواننده گوشزد می‌کند که راویان داستان اکنون در محاصره

داستان «اشکفت بهمین» به ظاهر حکایت گرفتاری یک طایفه و ایل برای سکونت و کوچ در یک دوره‌ی تاریخی است. خواننده اگر با دوره‌ی بیست ساله‌ی پهلوی اول و وقایع ده سال اول آن که توأم با سرکوب سران ایل‌های کوچنده و متلاشی کردن قدرت نظامی طوایف، جهت هموار کردن و استحکام حکومت مرکزی بود، آشنا باشد، می‌پندارد که داستان «اشکفت بهمین» روایت گر تقابل یک ایل کوچنده با حکومت مرکزی است. خواننده شاید به این تاویل نیز برسد که داستان می‌خواهد زوال آرام دوره‌ی کوچ نشینی ایلی را تصویر کند. به نظر من همه‌ی اشارات فوق، پوسته‌ی ظاهری داستان است که عملکردش از لحاظ فنی، برای واقع‌نمایی و باورپذیری ساختاری به کار گرفته شده است. واقعه‌ی تاریخی که با جزئیاتی مینیاتوروار در بافت داستان تنیده شده است و کاربرد اصطلاحات متداول دوره‌ای خاص، می‌تواند تاویل توهم‌گونه‌ی یک بعدی را باعث شود. برای دست‌یابی به عمق و گستره‌ی معنایی داستان، نخست باید نشانه‌ها و اشارات ساختاری آن را بازشناخت. نخستین نشانه‌ی نمادین داستان، عنوان آن «اشکفت بهمین» است که اسمی ساده و یک معنایی نیست. ترکیب واژه‌های اشکفت و بهمین، بار معنایی گسترده‌تری از مصداق‌های این دو واژه در ذهن کنجکاو تداعی می‌کند. شکاف بهمین برف، می‌تواند ذهن خواننده را به مفهوم نمادین و پنهان آن راهنمایی کند.

البته این لغزیدن‌ها و به‌چشم زدن نویسنده‌ی نقش‌زن، درسراسر داستان حضوری مستمر و غالب ندارد و گاه گاه‌می‌آید و سپس پنهان می‌شود. واژه‌ها و تکیه کلام‌ها و ترکیب‌های کاربرد زبان نزدیک به گفتار نقل‌گونه در ساختارکل روایت غلبه دارد و این مهم است و تکه‌های مزاحم قابل چشم‌پوشی. چند نمونه از دوگانگی زبان روایت نقل می‌کنم. نخست زبان روایت ادبی و شعرگونه:

روزها در آستانه‌ی مرمین، بر صفا می‌نشستیم و در تابش نورهای نارنجی و سبز که گاه تبدیل به مهی نقره رنگ می‌شد، به خروش آبشار ناپیدای تاریکی، به تلاطم نفس آن جانور نهفته در بن غار گوش می‌دادیم.

نمونه‌ی دوم زبان نزدیک به گفتار و نقل‌گونه:

فریدون که وسط نقل رسیده بود، گفت: «داراب نکفتی چه طور شد ما ماندیم.»  
داراب گفت: «گفتم.»

فریدون گفت: «وقتی که گفتند نمی‌شود از این جا کوچ کنید، اسفندیار خان گفت مگر می‌شود پاییز و زمستان را این جادوام آورد، غلط کرده‌اند.»

البته زبان نوشتار ادبی و شعرگونه در ساخت و بافت درون‌مایه و معنای باطنی داستان «اشکفت بهمن» نقشی شالوده‌ای دارد.

این زبان، کارکرد نشانه‌گذاری نمادین را بر دوش دارد و گاه‌گاه به خواننده نهیب می‌زند که شیفته‌ی ظاهر نقالی روایت نشود و از آن عبور کند و در بازسازی معنای داستان باراوی مشارکت کند.

دیو دی ماه به آغل - اتاق‌ها یورش آورد، از روی نعش پیردالوها، کودکان تب‌زده‌ی بی‌غذا گذشت، از تونل بلور ردشد، به مادیان‌های شکم به پشت چسبیده، نریان‌های تکیده‌ی پرسرفه، کره‌های استخوانی حمله‌ور شد.

آتش روشن کرده بودند. پشته‌های فراوان هیزم، زرد و نارنجی و آبی، خط عبور کوهستانی را نقطه‌چین می‌کرد.

گذرندگان از پیچ و تاب معبر پلکانی، در فاصله‌های روشن خود را با آتش هیزم و آتش می‌گرم می‌کردند. تاریکی را می‌دیدند تا به روشنایی دیگر برسند. زن و بچه‌ها را زودتر به پناهگاه رساندند. بازگشتند تا پیران و عاجزان فروغلتیده در پرف، اسب‌های زخمی شده از سنگ را از پلکان یخین بالا بکشانند.

از سنگستان وحشت به «تنگ رمبه» سرازیر شدیم.

بنابراین می‌بینیم که دوگانگی زبان روایت در داستان «اشکفت بهمن» کارکردی شالوده‌ای در ساختار معنای داستان دارد و بدون آن، داستان از نشانه‌گذاری نمادین و اشارات کنایی تهی می‌شد. بسیاری از واژگان و ترکیب‌های زبان داستان، بار معنایی فراتر و گسترده‌تر از معنای متداول و مصداق‌های قراردادی خود در ذهن خواننده‌ی کنجکاو و جستجوگر تداعی می‌کنند. واژگانی مانند: «برف»، «محاصره»، «کوچ»، «آتش»، «پلکان یخین»، «قربانگاه»، «برفاب‌ها»، «دیوباد»، «دیولاخ» و غیره...

نویسنده‌ی داستان با توانایی، زبان قراردادی و آشنا برای استحکام معنای دو گانه روایت خود، در دو نقش و گاه چندنقش به کار برده است. راویان داستان می‌گویند که طبیعت ایل و طایفه کوچندگی است و در جانگاه داشتن و درحصار گذاشتن با زور سرنیزه و تفنگ، یخ‌زدگی روحی و جسمی را نیز به دنبال دارد و مرگ و گرسنگی و تباهی می‌زاید.

اما داستان در پایان‌بندی خود با حصار و یخ‌زدگی و بازدارندگی از کوچ و رهایی، پایان

نمی‌یابد. داستان می‌گوید، هیچ حصار ازل و جاودانه نیست و سرانجام فروخواهد ریخت. پیش از آن که تابستان رسد از آن دیولاخ گریختیم.

البته پشت سر، فروریزی دیوار و حصار، خسارات فاجعه‌بار نیز باقی می‌ماند و به تاریخ گذشته می‌پیوندد.

از ما آن چه به‌جا مانده، گورهای جمعی زنان و مردان بود، در آن دایره که مرد و زن و چارپا به ستون‌های یخ بدل شده بودند. درسراسر تابستان، جوانان بر فراز «اشکفت بهمن» برجی می‌ساختند، استخوان‌ها را از درون دهلیزها، از زیر مانداب‌ها، برف و یخ بیرون می‌کشیدند. برجی از عاج و استخوان و ساروج بر فراز قله شکل می‌گرفت. برج استخوانی، شکل جمجمه‌ی اسبی عظیم و آسمانی را به خود گرفت که ساروج و سنگ بر آن گوشت رویاند.

انسان همواره کوچنده است و اگر به اجبار در مکانی حبس شود، در بهمن یخین منجمد می‌شود. پس از فروریزی حصار و آغاز کوچ جماعت، اسب دست ساخته‌ی جوانان ایل که نماد یخ‌زدگی است، هم‌چنان به دنبال کوچندگان در حرکت است، زیرا این اولین بار نیست که محاصره شده‌ایم و آخرین بار هم نیست. چرا که اسب یخین پشت سر ما است:

اسبی که می‌خواست از ابرهای کبود بنفش، از قلمرو آفتاب و باد برجهد، دره و گریوه و جلگه را تازان طی کند و در پی قافله‌ی پرحسرت ما روان شود. □

نشر میرکسری منتشر کرده است

## چاپ دوم کوهان سیاه و شکوفه بهار نارنج

نوشته حسن اصغری

تلفن: ۸۳۱۹۹۱۳

